



## شهادتنامه رضا آزاد

نام: رضا آزاد

نام پدر: خسرو

محل تولد: تهران، ایران

تاریخ تولد: ۱۹۵۸

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر در ایران

تاریخ مصاحبه: می ۲۰۰۹

این متن در پی گفتگوی حضوری با شخص رضا آزاد تهیه شده است و شامل ۱۲۹ پاراگراف در ۱۹ صفحه می باشد. این مصاحبه در ماه می ۲۰۰۹ انجام گرفته و در تاریخ ۴ شهریور ۱۳۸۹ توسط آقای رضا آزاد تایید شد.

## اظهارات

۱. نام من رضا آزاد است. ۵۲ ساله‌ام. بعد از به روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی دو بار در ایران بنا به مسائل سیاسی زندانی شدم.
۲. اولین بار به اتهام فعالیت در سازمان چریک‌های فدائیان خلق ایران زندانی شدم. در حالی که در آن زمان، عضو آن سازمان نبودم. بار دوم در حین فرار غیر قانونی از مرزهای دستگیر و زندانی شدم.
۳. در حال حاضر از چندین بیماری جسمی و روانی ناشی از دوران شکنجه در زندان رنج برم.

### I. فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه

۴. تحصیلاتم را در "دانشگاه پهلوی" در سال ۱۳۵۶ آغاز کردم. این دانشگاه بعدها به "دانشگاه شیراز" تغییر نام داد. در سال ۱۳۵۹؛ مصادف با "انقلاب فرهنگی" در ایران دانشجوی در رشته "اقتصاد" بودم.
۵. در سال‌های تحصیل در دانشگاه به طور گسترده‌ای در فعالیت‌های سیاسی دانشجویی بر ضد رژیم دیکتاتوری اسلامی برای دموکراسی درگیر شدم.
۶. در سال ۱۳۵۹ به دنبال انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاهها از شیراز به تهران برگشتم. در دو منطقه بسیار فقیر نشین جنوب تهران به تدریس پرداختم. حدود دو سال بعد برای اولین بار توسط دادستانی انقلاب اسلامی مرکز دستگیر شدم.

### II. اولین دستگیری

۷. اولین بار در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۸۲ (۲۷ مهر ۱۳۶۱) توسط یکی از {کمیته‌های انقلاب اسلامی} دستگیر شدم. بدون هرگونه حکم یازداشت، در محل سکونت من در تهران آمدند. ماموران حتی اجازه ندادند تا لباسم را عوض کنم یا کفشم را بپوشم.
۸. آنها خودشان را معرفی نکردند که از چه نهادی هستند؟ و از اعلام اتهامات من هم خودداری کردند. در طول راه به من شفاهاً اعلام شد که دستور بازداشت من از اوین صادر شده. با چشمان بسته ابتدا مرا به یک بازداشتگاه بردند سپس، من را از آن جا، به زندان "اوین" منتقل کردند.
۹. ماموران هیچ توضیحی در باره این که چرا من دستگیر و به اوین فرستاده می‌شوم، ندادند. با این حال، از سوال‌هایی که از من پرسیدند، متوجه انگیزه دستگیریم شدم. به نظرم رسید که آنها روی پرونده دانشجویانی که ممکن است، برای رژیم اسلامی، خطری ایجاد بکنند، تحقیق می‌کنند.
۱۰. اطلاعات محدود این ماموران به سال‌هایی که من در دانشگاه شیراز بودم، محدود بود. از سوال‌های بازجویان متوجه شدم که یکی از دانشجویان دانشگاه من را به آنها معرفی کرده است.
۱۱. خوشبختانه، چون منابع اطلاعاتی ماموران، به سال‌های دانشجویی من محدود می‌شد، اگر آن‌ها آگاه می‌شدند، حتماً با مجازات بیشتری در اوین رو به رو می‌شدم.

۱۲. در زندان اوین متوجه شدم که یکی از هم کلاسی های من در دانشگاه، منبع اطلاعاتی آنها بود او در طول بازجویی های و شکنجه های وحشیانه، اطلاعات من را به شکنجه گران می دهد.

### III. فعالیت های سیاسی در دانشگاه، اولین توقف: کمیته

۱۳. اولین جایی که بعد از دستگیری منتقل شدم، یکی از "کمیته های انقلاب" بود. در آنجا چندین بار من را مورد ضرب و شتم و تهدید قرار دادند. البته آنجا شاهد شکنجه های دیگران هم بودم. برای اولین بار متوجه شدم که شکنجه در آن جا، بی حد و مرز است و هیچ کس در مورد زندانیانی که در اثر شکنجه می میرند، جوابگو نیست.

۱۴. جز در داخل سلول، در همه جا چشم بند اجباری بود. نگهبانان زندان، به همه زندانیان سیاسی، چشم بند می زدند تا جز سلولشان، جای دیگری را نبینند. آنان ما را مجبور می کردند تا چشمانمان را بسته و سرمان را پایین بیندازیم. سلوله های انفرادی بسیار کوچک بودند و به سختی می شد در آن ها حرکت کرد. ما را هرگز از سلول هایمان بیرون نمی آوردند مگر برای بازجویی.

۱۵. بارها شنیدم و یکی دو بار هم دیدم که زندانیان سیاسی را از زندان اوین به کمیته بر می گرداندند تا از زندانیان، برای به دام انداختن افرادی که در پی دستگیری آن ها بودند ولی هنوز دستگیر نشده بودند، استفاده کنند.

۱۶. در یک مورد، یک جوان زندانی را که به شدت، از سر تا پا در نتیجه شکنجه مجروح شده بود و سلول او، به سلول من چسبیده بود شنیدم، قبل از این که او را با کابل بزنند، شکنجه گران از خود پرسیدند که چگونه او را شکنجه کنند چون سر تا پایش، زخمی بود. اما شکنجه گران به زند او با کابل و بازجویی از او، ادامه دادند. من در باره جزئیات پرونده این مرد جوان، هیچ چیزی نمی دانستم ولی متوجه شدم که او برای به دام انداختن دو تن دیگر از فعالان سیاسی، در روزهای آینده، استفاده کردند. مسولان نمی خواستند، هیچ فرصتی را برای دستگیری اپوزیسیون از دست بدهند.

۱۷. بالاخره، بعد از چند روز من را به زندان اوین منتقل شدم.

### IV. در اوین

۱۸. به محض ورود به زندان اوین، زندانیان را به دفتر مرکزی زندان می برند. در آن جا، زندانیان را بین بندهای و شعبه های بازجویی مختلف تقسیم می کردند.

۱۹. من را به بند ۲۰۹ و شعبه بازجویی ۶ تحویل دادند. در این شعبه بازجویی بازجویان اوین، از اعضای گروه هایی که "محارب" یا "دشمن خدا" نامیده می شدند، بازجویی می کردند. شعبه ۶ اوین، به اعضای سازمانها و گروه های اپوزیسیون چپ اختصاص داشت.

۲۰. به عنوان مثال شعبه ۵ اختصاص به اعضای "حزب توده ایران" داشت. در آن زمان شعبه ۵ اوین هنوز هیچگونه امکانات شکنجه نداشت.!!

۲۱. بند ۷ اوین، شامل متهمین به عضویت در سازمان مجاهدین بود. گفته می شد که بدترین شکنجه های اوین، در آن بند، اجرا می شد.

و تعداد زیادی از مجاهدین را در شعبه های دیگر هم بازجویی می کردند. چرا که دیگر در شعبه هفت جایی برای نگهداری آن ها نمانده بود.

۲۲. بعدها شعبه های یازده و سیزده هم در سال ۱۳۶۲ جهت بازجویی دانشجویان مخالف سیاسی ساخته شدند.

۲۳. از من در شعبه یازدهم مجددا در سال ۱۳۶۳ بازجویی شد. در آن زمان بود که متوجه شدم که در باره شناسایی استادان و دانشجویان ضد رژیم که هنوز دستگیر نشده بودند کار می کنند.

۲۴. در بند ۲۰۹ گر چه نام "انفرادی" بر آن بود اما در حقیقت، من، در آن جا تنها نبودم. بند ۲۰۹ اوین برای آن "زندان مجردی" خوانده می شد که در دوران رژیم شاه آن را به منظور نگهداری یک زندانی در سلول، ساخته بودند. اما بعد از سال ۱۳۶۰ بیش از ظرفیت از زندانیان انباشته شده بود. برای همین، مجبور شده بودند تا در سلول های ۲۰۹ تعداد بیشتری را جای بدهند.

#### ۷. شرایط در زندان اوین

۲۵. اوین، بیش از اندازه انباشته از زندانی بود. چرا که رژیم سیاست دستگیری گسترده و خودسرانه را پیشه کرده بود. نتیجه این سیاست آن بود که مردم را در خیابان ها، تنها به این دلیل که مظنون به نظر می رسیدند، دستگیر می کردند. به عنوان مثال؛ تنها سبیل داشتن موجب دستگیری می شد.

۲۶. هم چنین، اعضای خانواده کسانی که دستگیر و زندانی شده بودند هم هدفی برای دستگیری ها بودند. بدون دلیل، آن ها را بازداشت می کردند تا به عنوان گروگان در شکنجه های زندانیان سیاسی استفاده شوند. به عنوان مثال اعضای خانواده هم سلولی من را دستگیر کردند تا او را وادار به اعتراف کنند.

۲۷. وقتی که زندانبانان من را به بند ۲۰۹ بردند، من را در سلولی جای دادند که سه زندانی از قبل، در آن بودند. در نهایت، تعداد ما در آن سلول، به پنج تن رسید.

۲۸. سلول، خیلی کوچک بود و یک دست شویی داشت. یک نورگیر هم وجود داشت. به ویژه از آن زمان که به پنج نفر افزایش یافتیم. مساحت چندانی برای حرکت نبود. چون فضای کافی برای خوابیدن نبود، یکی از زندانیان، همیشه مجبور بود تا سرش را در کنار توالت، به زمین بگذارد. که در هنگام استفاده از توالت، روزنامه ای را در جلو خودمان می گرفتیم.

۲۹. با این همه، ناراحتی از شرایط زندگی، تنها گوشه کوچکی از آزرده گی های ما بود. زمانی که در سلول را به روی ما می بستند، احساس امنیت به ما دست می داد.

۳۰. اما متأسفانه، احساس امنیت ما، احساسی پوچی بود. درست دو روز بعد از این که من وارد شدم، نگهبانان نام تک تک زندانیان را صدا زدند. آن ها تنها از نام کوچک زندانیان استفاده می کنند، نه نام فامیلی شان. بعدها متوجه شدم که چرا این کار را می کنند. برای این که اگر کسی یک زندانی را از قبل بشناسد، او را به جا نیاورد. برای همین، نامش را صدا می زدند.

۳۱. متوسط سن زندانیان، بین ۲۲ تا ۲۴ سال بود. متوجه شدم زندانیان سلول ها در زندان اوین، از هم متمایز می شوند. زندانیانی که برای اعدام از بقیه جدا شده بودند یا زندانیانی که به شدت تحت شکنجه قرار گرفته بودند، در سلول های معینی جا داده می شدند.

نگهبانان، بقیه زندانیان را بر اساس گرایش های ایدئولوژیکی آن ها که چپ یا مذهبی بودند، تقسیم می کردند.

۳۲. زندانیان ارتباط مستحکمی با هم دیگر داشتند و به هر کس به دیگری یاری می کرد تا از مراحل سخت زندان عبور کنند. در پشت میله ها، روابط نیرومندی رشد کرده بود. رژیم متوجه این امر شده بود. برای همین لاجوردی در سخنرانی خود اظهار کرد که اگر می توانست، برای هر یک از ما زندانیان، یک سلول جداگانه ای می ساخت. در همان زمان، چند بند ساخته و به عنوان "آموزشگاه" نام گذاری شد. در هر حال، زمانی که من در دوران اول بازداشتم در اوین به سر می بردم، هنوز بندهای نو می ساختند. شنیدیم که زندانیان، در ساختن آن، نقش کارگر برده را داشتند.

۳۳. روزی، یکی از جوانان سلول ما را برای بازجویی بردند. وقتی برگشت، به ما گفت که بازجو از او، در باره همه افراد سلول، سوال پرسیده است تا از هویت هر کس، اطلاعات دقیق تری داشته باشند. آن ها می خواستند تا از این اطلاعات در بازجویی های آتی بهره برداری کنند.

۳۴. در طول مدتی که من در سلول عمومی بودم، ۷۰ زندانی در سلول من چپانده بودند. جالب است اگر بدانیم که در دوران شاه، در چنان سلولی، هشت تن را زندانی می کردند، زندانیان به خاطر کمبود فضا، دست به اعتراض می زدند.

۳۵. آن ها همه این ۷۰ تا ۱۰۰ تن را در یک جا جمع کرده بودند. مجاورت، باعث تقویت حس وحدت در میان زندانیان می شد و ما هم دیگر را حمایت می کردیم. اگر ما را از اول تا آخر مدت زندان، در سلول های انفرادی نگه می داشتند، آن اتحادی که در میان ما به وجود آمده بود را نمی توانستیم بیافرینیم.

۳۶. زندان با ساختارها و قوانین اداره داخلی سلول ها، آشنا شده بودند. کار به جایی رسیده بود که حتی نگهبانان هم می دانستند که باید به سازمان های زندانیان در هر سلول، احترام بگذارند. زمانی که آن ها؛ در یک سلول را به روی زندانیان باز می کردند، می پرسیدند؛ چه کسی مسئول سلول است. زندانیان انتخابات غیر رسمی در داخل هر سلول برگزار می کردند تا مشخص کنند که کدام یک از هم سلولی ها، باید مسئول سلول شود. بطور مثال، نگهبانان می پرسیدند که مسئول تلویزیون در سلول کیست؟ در هر سلول عمومی، یک تلویزیون کوچک وجود داشت که ما از آن برای دیدن اخبار استفاده می کردیم. یک کانال تلویزیونی، مال خود زندان اوین بود. از این کانال، اعترافات زندانیانی پخش می شد که در زیر شکنجه ها، از آنان اعتراف گرفته شده بود تا به این وسیله، روحیه زندانیان را درهم بشکنند.

## ۷.۱ اولین بازجویی و شکنجه

۳۷. بعد از این که دو روز در بند ۲۰۹ و در بی خبری از سرنوشت خود بودم، نگهبانان، من را به اتاق بازجویی بردند. این، اولین بازجویی از من بود. بازجوی من، احتمالاً هم سن و سال من بود.

۳۸. زمانی که در اتاق بازجویی بودم، چشم بند بر چشم داشتم. برای همین، در ابتدا، تنها پاهای بازجوها را دیدم. اما زمانی که متوجه شدم که آن ها توجه چندانی به من ندارند، سرم را کمی بالا بردم و از زیر چشم بند، نگاه مختصری به اطراف اتاق بازجویی انداختم. در همین نگاه مختصر، دیدم که اتاق، به سختی سه متر می شود. دیوارها سفید و چند صندلی رو به دیوار بودند.

۳۹. بازجو با تهدید و انبوهی از اتهام، بازجویی را شروع کرد. از زیر چشم بندم، ورقه ای را نشانم داد که پر از ادعاهای جور واجور دورغ

- بود. همه ادعاها را رد کردم و گفتم که من هیچ کدام از این ها را انجام نداده ام.
۴۰. در آن برگه، ادعا شده بود که من ترور کرده و با خود، سلاح حمل کرده ام و انواع دیگری از این نوع قانون شکنی های سنگین را انجام داده ام. این شیوه کار آنان بود. وقتی با اتهام هایی رو به رو می شوی که مجازات اعدام را در پی دارد، آدم خیلی تمایل پیدا می کند تا جرم کوچک را بپذیرد. آن هم تقصیرهایی که سزای آن ها، اعدام نیست، بلکه زندان است.
۴۱. اطلاعات دولت در باره من محدود بود. به عنوان مثال؛ در برگه آمده بود که من عضو بخش " اقلیت " هستم. در حالی که من سال ها قبل، آن زمان که دو تکه شد، از آن جدا شده بودم. در زندان تحت ریاست "لاجوردی" به عنوان دادستان انقلاب مرکز (اسدالله) و "گیلانی" (آیت الله) با سمت ریاست دادگاههای انقلاب مرکز چنین فعالیتی، مستوجب مجازات اعدام بود.
۴۲. به نظرم رسید که در اتاق، یک بازجو و دو "تواب" حضور داشتند. "تواب"ها از فعالان سیاسی سابق بودند. تواب ها را به این دلیل در بازجویی ها به کار گرفته بودند که آنها، دارای شناخت بهتری از فعالیت های سیاسی درون سازمان های سیاسی مخالف بودند.
۴۳. بازجویی ها و شکنجه ها، بدین شکل ادامه یافتند: ابتدا، شکنجه گران، ادعا نامه ای را از زیر چشم بند، نشانم دادند. سپس، با تازیانه ای از کابل، من را ترساند و ضربه را به سرم زد.
۴۴. زمانی که آن ها واقعا می خواستند کارشان را شروع کنند، سه لیوان خیلی بزرگ آب را به من نوشاندند. در آن زمان، هنوز نمی دانستم که هدفشان از این کار چیست. سپس، من را مجبور کردند تا رو به شکم، روی یک تخت چوبی که پایه هایش فلزی بود، دراز بکشم.
۴۵. آنها قوزک پاهایم را به بخش فلزی تخت بستند. آن گاه، زدن تازیانه های کابلی از پایین، آغاز شد. شکنجه گران به من تازیانه می زدند. سوال می پرسیدند. دو باره شلاق می زدند و سوال می پرسیدند. در بین این ها، هیچ فاصله ای نمی انداختند. خیلی دردناک بودند. پاهایم به لرزه افتادند و درد در سراسر بدنم، تا مغزم جاری شد. آن ها به تازیانه زدنم ادامه دادند. شلاق پشت شلاق می آمد و مجالی نمی دادند تا درد آرام گیرد. زیر پاهایم بی حس نمی شدند. برای همین، درد همه ضربه ها را حس می کردم.
۴۶. پوست انسان، در زیر ضربات تازیانه شلاق ها، با تکرار و شلاق زدن های محکم، از هم دریده می شود. زخم در آن، اجتناب پذیر می شود. تعداد زیادی از زندانیانی که شلاق خورده بودند، از عفونت جدی زخمشان در رنج بودند. جاهایی مانند پا و پشت زندانیان که شلاق خورده بود، عفونت کرده بودند.
۴۷. بعد از این که شکنجه گران من را در اتاق بازجویی زدند، چند پله پایین تر، به اتاق دیگری بردند. در آن حال، چشم بند داشتم. برای همین، اطرافم را نمی دیدم. ولی از پله ها به پایین رفتیم. بعدها، نقشه تالارهای شکنجه زندان اوین در کتاب هایی به چاپ رسیده و هم اکنون در روی اینترنت، قابل دسترسی هستند.
۴۸. به جایی رسیدیم که دو-سه تخت داشت. چرا که صدای یک دختر و یک پسر را که در زیر شلاق بودند، می شنیدم. بار اولی که تحت شکنجه بودم، دختری در تخت کناری من، در زیر ضربات شلاق بود. در تخت دیگر، جوانی بود که ناله می کرد. اما من، صدای آن هایی که او را می زدند، هم می شنیدم. صدای شلاق که بر بدن انسان می خورد، مانند صدای چوب یا چماقی است که

به تشک تخت می خورد. بازجو در بالای سر کسی که در زیر ضربات شلاق قرار دارد، می ایستد و سوال هایش را تکرار می کند. آن سوال هایی را که بازجویان از آن دو نفر دیگر، در تخت های کناری من می پرسیدند، می شنیدم. وقتی ضربه های شلاق به آن دختر و پسر می خورد، من، صدای ضجه های آن ها را می شنیدم.

۴۹. بعد از این که بازجویان، مدتی من را با کابل زدند، پتویی را روی سر من انداختند. سپس، یکی از آن ها به زدن بر پشت من پرداخت با کابل و دیگری به کف پاهای من زد. فرد سومی هم بود که زندانیان او را "سر شکنجه گر" می دانستند. در همان زمان که کتک می خوردم، او از من سوال می پرسید.

۵۰. در همان هنگام که شلاق می خوردم و بازجویی می شدم، یکی - دو بار، بی هوش شدم. وقتی پتو را از روی سر من برداشتند، متوجه شدم که در پاره ای از زمانی که شلاق می خوردم، هوشیار نبوده ام. در سراسر بدن و پشتم، سوزش عمیقی را حس می کردم.

۵۱. مطمئناً، نمی توانم به دقت بگویم که شلاق زدن ها و پرسش و پاسخ های من تا چه مدتی ادامه یافت. حدس می زنم؛ در آن زمان، دوره شکنجه من، در مقایسه با طول شکنجه دیگر زندانیانی که برای چند روز از سقف آویزان می شدند یا به زنجیر بسته می شدند و من آن ها را دیدم، چیزی نبود.

۵۲. با این حال، اولین جلسه شکنجه، به نظرم طولانی آمد. من درد می کشیدم. اتاق، به شدت گرم و هوا خفه کننده به نظر می رسید. من، به عنوان یک جوان، اندام ظریفی داشتم. تحمل درد شکنجه را بسیار سخت تر می کرد.

۵۳. شکنجه گران به شکنجه من ادامه دادند. بعد از این که ضربات بی شماری را به پشتم زدند، سرشکنجه گر بازجو از آن ها خواست تا مرا بیرون ببرند تا در همان جا نمیرم. او گفت که بعدها با من کار دارد. طناب هایی که به پاهای من بسته بودند را باز کردند. جاهایی از بدن من بشدت کبود و کوفته شده بودند.

#### روش های شکنجه در اوین

۵۴. برای این که در طول جلسه های شکنجه، بی هوش می شدم، نمی توانم با دقت به خاطر بیاورم. هم چنین، سال های سال، اسیر یاد آوری آن خاطره ها بودم و تلاش می کردم تا آن ها را فراموش کنم.

۵۵. با این همه، اگر بخواهم از تعداد جلسه های شکنجه ها، تخمینی بزنم، بر اساس این که پنج بار به زندان انفرادی منتقل شده ام، در هر بار، تحت شکنجه بودم. همه این شکنجه ها، در هفت هشت ماه بعد از ورود من به زندان اوین و قبل از محاکمه رخ دادند.

۵۶. خوشبختانه، در بین جلسات شکنجه شدن من، مدتی فاصله می افتاد. برای همین، زخم های من فرصت می یافتند تا شفا بیابند. تنها دو جلسه از آن ها، به قدری به هم نزدیک بودند که هنوز زخم های جلسه قبلم، تازه بودند.

۵۷. در همان زمانی که بین جلسه های شکنجه شدن من فاصله می افتاد، تعدادی از هم سلولی های من، به این اندازه خوش شانس نبودند. زندانبانان، بی رحمانانه، بر زخم های تازه آن ها می زدند.

۵۸. وقتی که من را از سلولم برای شکنجه کردن، بیرون آوردند، در بیرون از سلول، در راهرو، با منظره وحشتناکی رو به رو شدم. با آن که چشم بند داشتم اما آموخته بودم که اگر نگهبان ها خیلی مواظب نباشند، چگونه از زیر چشم بند، اطرافم را دید بزنم. در آن

جا، زندانیان شکنجه شده را دیدم که به تخت های شکنجه بسته شده بودند و به نظر می آمد که برای روزهای متوالی، در آن جا مانده اند. تعداد دیگری از زندانیان هم از میج هایشان به هم بسته شده و از سقف آویزان شده بودند. تعداد دیگری را هم به سختی به لوله های سرد و گرم آب بسته بودند. به نحوی که نمی توانستند بجنبند.

۵۹. زمانی که ما را به تالار شکنجه بردند، از گرفتن دستان ما خودداری کردند. هیچ زندانبانی به ما دست نمی زد و می گفت که ما "نجس" و ناپاک هستیم. این واژه، در مورد کسانی به کار می رود که به اسلام ایمان ندارند در عوض، خودکاری را در آورده و به زندانی دادند تا آن را بگیرد و به همراه او برود. نگهبانان به شدت، نسبت به ما بی ادب بوده و تحقیر آمیز رفتار می کردند.

۶۰. نوع اصلی شکنجه ای که بر روی من اعمال می شد، شلاق زدن بر کف پاهایم بود. نه تنها ضربه های شلاق دردناک بودند، بلکه جای زخم های آن ها هم عفونت می کردند. بدن بسیاری از زندانیان عفونت کرده بود و از این بابت رنج می کشیدند. با زخم های رو باز، در سالن کثیف بند ۲۰۹ اوین.

۶۱. بعد از اولین جلسه شکنجه، شکنجه شدگان، به خاطر آن که آنان هم به سرنوشت من مبتلا شده بودند، آن ها به من سفارش کردند تا چه کارهایی را بکنم و چه کارهایی را انجام ندهم. به همین دلیل، وقتی به این سلول منتقل شدم، احساس امنیت بیشتری کردم.

۶۲. بعد از این که به پاهای من شلاق زدند، به سلولم برگشتم. هم سلولیم به من گفت که باید در ۲۴ ساعت آینده، از نوشیدن آب خودداری کنم. نگهبانان در باره مضر بودن نوشیدن آب، به من هیچ چیزی نگفته بودند.

۶۳. در سلول ما، یک مرد "کرد" بود. ماموران، در نیمه شبی، او را برده و به طور وحشتناکی شکنجه کرده بودند. او را تا آن حد شکنجه کرده بودند که همه بدنش آسیب دیده بود. به شیوه های مختلفی، شکنجه اش کرده بودند. در یک روشی، چشمان او را بسته و به منطقه ای برده بودند. به او گفته بودند که در آن جا، به وی تیراندازی خواهد شد. در همان حال، او را با کابل یا با لگدهای پوتین، زده و بعد از این که آن مرد را شکنجه داده بودند، تقاضا کرده بود تا به توالت برود. او در توالت، مقدار فراوانی آب خورده بود. او نمی دانسته که خوردن آب در دوران بعد از شکنجه، چه قدر وضعیتش را بدتر خواهد کرد. در همان مناسبت، وقتی که او را برای بازجویی بردند، روی هم رفته، ما او را برای یک ماه یا بیشتر، ندیدیم. در آن مدت، نگهبانان، مجبور شده بودند تا او را به بهداری زندان اوین برده و به دستگاه دیالیز متصل کنند. در آن زمان، در زندان اوین، تنها سه دستگاه دیالیز خون موجود بود. تعدادی از زندانیان اوین، به علت شکنجه شدید در اوین، عفونت کلیوی داشتند. ولی تنها سه دستگاه برای درمان آن ها وجود داشت. اگر مهم بود که زندانی به خصوصی، زنده بماند، در این صورت، نگهبانان او را سه بار به دستگاه دیالیز متصل می کردند. اما اگر بنا به هر دلیلی، دستگاه دیالیز کمک نمی کرد، زندانی را به انفرادی می فرستاد تا در آن جا بمیرد. زمانی که کلیه ها به خوبی کار نمی کنند، مسمومیت در خون مبدل شده و به مغز راه بیابد.

۶۴. بعدها، آن مرد کرد را در یک سلول دیگر زندان دیدیم. بعد از این که در بهداری، سه بار به دستگاه دیالیز متصل شده بود، به حالت اولیه برگشته بود.

۶۵. برای پرهیز از آن سرنوشت، به پندهای دوستانم گوش می دادم و بعد از رفتن به اتاق شکنجه، از نوشیدن آب، خودداری می کردم. در آن زمان، احساس عطش شدیدی را تجربه کردم. تشنگی من تا به آن حد رسیده بود که اگر به من می گفتند؛ اگر آب بخوری



می میری، باز هم دوست داشتم، آب بخورم. در هر حال، پاها به سرخی می گراید و آماس می کند و خیلی دردآور است. وقتی پاها چنان ورم بکنند، نمی توان حتی دمپایه پلاستیکی در زندان به پا کرد. چون، پاها در آن جا نمی گیرند. اما با این وجود، زندانبانان تو را مجبور می کنند تا راه بروی، حتی اگر با پای برهنه باشی.

#### محاكمه در اوین

۶۶. علامت این که دوران بازجویی و شکنجه شدن به پایان رسیده، آن بود که بازجو، فرمی را به شما می داد یا خودش آن را پر می کرد و اطلاعاتی در باره خانواده؛ پدر، مادر و برادرتان را از شما می پرسید. هم چنین سوال می کرد: آیا کسی هست که برای شما وثیقه بگذارد؟ مجموع این پروسه، علامتی بود از این که توقیف شده را به دادگاه می فرستند. آنانی که حضور در دادگاه برایشان برنامه ریزی شده بود را در اتاق آزادی دفتر مرکزی زندان یا اتاق انتظار برای محاکمه، جمع می کردند.

۶۷. گاهی، مسئولان زندان، زندانی را به دفتر مرکزی زندان فرا می خواندند تا او را از حکم دادگاه آگاه سازند. دفتر مرکزی، ساختمانی سه طبقه بود. طبقه بالایی، دادگاه ها را در خود جای داده بود. طبقه میانی، خیلی بزرگ اما با اتاق های کوچک بود. این طبقه، شامل شکنجه گاه ها و سلول محل نگه داری "مجاهدین" بود. طبقه اول، محل ورود و خروج زندانیان بود. زندانیان به آن جا آورده می شدند تا کاغذهای لازم برای آزادیشان را تکمیل کنند.

۶۸. با آن که روی چشمان من، چشم بند بود، ولی تا آن اندازه ای که متوجه شدم، بر عکس دیگر محل های زندان، طبقه سوم این ساختمان، به شدت آرام، تمیز و به زیبایی آراسته شده بود. طبقه سوم، به بخش های مختلفی تقسیم بندی شده بود. در این طبقه، دادگاه و "اجرای احکام" قرار داشتند که احکام جرم های زندانیان را برایشان می خواندند. عمدتاً، شعبه اول، در قلمرو آیت الله گیلانی قرار داشت. دادستانی در مرزهای فرمانروایی لاجوردی قرار داشت. لاجوردی، یک صد زندانی یا تعدادی در این حدود را {یک جا} فرا می خواند و همه آن ها را "محارب" خطاب می کرد و همه یشان را به اعدام - به وسیله آویختن به دار یا تیرباران - محکوم می کرد.

۶۹. وقتی من را به یکی از اتاق های طبقه سوم این ساختمان بردند، از سکوت حاکم بر آن، شگفت زده شدم. هیچ شباهتی به دیگر بخش های زندان اوین نداشت. جاهایی که صدای فریادها و صدای تازیانه های کابل که به بدن زندانیان می خورد، همیشه به گوش می رسند. بر عکس آن بخش ها، در این جا، سکوت، حاکم بود.

۷۰. ملایی با منشی خود، در اتاقی نشسته بودند. آن ها به من گفتند تا چشم بندم را بردارم. سپس کیفرخواست من را خواندند. می دانستم که همه این اتهام ها، قلبی هستند. اما به جای آن که خشمگین شوم، آرامشم را حفظ کردم. دوستان زندانیم به من یاد داده بودند که اگر می خواهی زنده بمانی، باید وقتی اتهام ها را می شنوم، کنترل خودم را از دست ندهم. من، نصایح آنان را به کار گرفتم. زمانی که اتهام های نا بجا را شنیدم، به جای آن که داد و فریاد کنم، با خون سردی، به قاضی دادگاه گفتم که هیچ کدام از اتهام ها درست نیستند. سپس از او خواستم؛ اجازه بدهد تا دلایلم را بیان کنم.

۷۱. قاضی، مردی میان ساله و تیره پوست و ملا بود. او به من گفت که می دانست که من در دوران دانشگاه، دوستان نابابی داشتم. برای همین هم باید مدتی را در اوین سر کنم تا تربیت شوم. آن گاه، من را به یک سال زندان محکوم کرد.

۷۲. بعد دوستان زندانی‌ام به من گفتند که اگر در پرونده ام، اطلاعاتی در رابطه با حضور طولانی مدت من در سیاست، منعکس شده باشد، مسئولان، برای مدت طولانی تری، من را در زندان نگه خواهند داشت تا بازجویی های بیشتری انجام داده و اطلاعات زیادی را از من بیرون بکشند.

۷۳. در هر ماه یک بار، با اعضای خانواده ام ملاقات باشم. در آن مقطع زمانی، خبر مربوط به زندانیان اعدامی، به بیرون از زندان درز می کرد. برای همین می خواستم، پدرم را از زنده بودنم، مطمئن کنم. به او گفتم که در دادگاه چه رخ داده است.

### زندان در اوین

۷۴. بعد از ابلاغ حکم، به طور رسمی، گذراندن مدت محکومیتم را در اوین آغاز کردم. از خوش شانسی من بود که مدت زمان توقیف قبل از محاکمه ام را هم جزو دوران محکومیت من به حساب آوردند. در این رابطه، نوع اجرای حکم، من را با دیگر زندانیان متمایز می کرد. زندانیانی بودند که دو سال در دوران بلاتکلیفی قبل از محاکمه مانده بودند، ولی آن مدت، جزو دوران محکومیت آن ها به حساب نیامده بود.

۷۵. در دوران باقی مانده از محکومیتم، داستان های فراوانی در رابطه با بد رفتاری و شکنجه زندانیان را هم دیدم و هم شنیدم. برای همین، بخشی از آن چه را که من تا سال ۱۳۶۳ شاهد بودم، در این جا بیان خواهم کرد. در آن سال، آیت الله منتظری، امور زندان ها و شرایط در آن ها را تغییر داد.

۷۶. در اوین یک سلول مخصوصی بود که نگهبانان، آن را "فرمونی ها" یا دیوانگان می نامیدند. در آن سلول، بعضی ها به قدری دیوانه شده بودند که جای تعجب بود که هنوز زنده هستند. آن ها به اعدام محکوم نشده بودند. در چنان صورتی، نگهبانان به زودی از دست آن ها خلاص می شدند. ارتباط با این بیماران به شدت روانی، بسیار مشکل بود. تعدادی از زندانیان دیوانه این بند را به زور به آن جا آورده بودند. و نگهبانان با زدن بسیار سخت آن ها و گذاشتن داروهای مسکن در دهان آن ها، تلاش می کردند آن ها را کنترل کنند. هر لحظه امکان داشت که آن ها کار عجیبی را در وسط مکالمه انجام دهند. از قبیل آن که با تمام قوا به سمت در فلزی سلول دویده و کله ایشان را به آن بکوبند. خون به همه جا می پاشید. نگهبانان داخل شده و آن ها را با خود می بردند و تو دیگر، هیچ وقت، آن زندانی را نمی دیدی. بعضی از آن زندانیان، چنان از نظر روحی و روانی به هم ریخته بودند که حتی در آن زمانی هم که به آن ها شلاق زده می شد، فریاد نمی کشیدند. به نظر می رسید که آن ها متوجه نمی شدند برایشان چه اتفاقی رخ می دهد.

۷۷. علاوه بر سلول دیوانگان، حد اقل یک سلول دیگری هم در آن جا بود که تعدادی از کودکان زیرشانزده سال را در آن نگه می داشتند. تعدادی از آن کودکان را هم در بند دیوانگان، زندانی کرده بودند. شاید به آن علت که در آن بند، جا بسیار تنگ بود. من تعدادی از آن ها را دیدم.

۷۸. روزی یک کودکی در حدود ۱۶ ساله را از بند دیوانگان به سلول ما آوردند. او ساکت بود و به نظر می رسید که از ناهنجاری روانی رنج می برد. او با هیچ کسی حرف نمی ما هیچ علامتی از شکنجه را در روی بدن او ملاحظه نکردیم. به او تجاوز شده بود. در بند خردسالان، به بهانه بازجویی، تجاوز هم صورت می گیرد. این، یکی از روش های زندانبانان است تا خردسالان را به بیمارهای روانی جدی و افراد خطرناک، تبدیل سازند.

۷۹. من هنوز هم نمی دانم که چرا آن ها، او را به بند ما آورده بودند. هیچ چیزی در زندان اوین با نظم و ترتیب نبود. در مدتی که آن نوجوان در سلول ما بود، نگهبانان، بارها او را به بیرون صدا می زدند. او بعد از اندکی، برمی گشت. کمی بعد، متوجه شدیم که نگهبانان به او قرص می داده اند.
۸۰. در ابتدا، این نوجوان هیچ حرفی نمی زد. اما بعد از مدتی، معمولا من و یا دیگران، به ملایمت، به حرف زدن با او پرداختیم. در همین گفت و گوها با او بود که پی بردم، در بند نوجوانان چه اتفاقی رخ داده است.
۸۱. او به من گفت که در نیمه شبی از شب ها، نگهبانان در حالی که نام او را صدا می زدند، وارد بند نوجوانان شدند. این رفتاری غیر رایج بوده است. معمولا در آن مواقع از شب، نگهبانان، زندانیان را صدا نمی زدند. مگر آن که زندانی را برای شکنجه های به خصوصی، در نظر گرفته باشند. به مناسبت هایی، نگهبانان، نام او و چند کودک دیگر را صدا زده و با خود به تپه های زندان اوین بردند.
۸۲. تپه های اوین، دور زندان اوین را که در زمان شاه ساخته شده، گرفته اند. یکی از این تپه ها، تپه چهار در محلی واقع شده است که محل تیر باران زندانیان هست. بعدها، سالن اعدام ضد صدا در اوین ساخته شد. ، ما صدای رگبارها و تک شلیک های تیر خلاص را می شنیدیم. چه باور بکنید یا نه، وقتی بعضی از شب ها، صدای تیرهای خلاص ، تعداد آن ها، به بیش از یک صد تیر خلاص می رسید. در چنان شب هایی، **also/ham** کودکان بند خردسالان را برای تماشای اعدام ها می برده اند تا شاهد عملیات جوخه اعدام باشند.
۸۳. این نوجوان به من گفت که او تعداد زیادی دختر و پسر را دیده است که به کناره های سراسیمه تپه، بسته شده بودند. و کامیون که برای حمل جنازه های اعدامیان، در فاصله اندکی از محل اعدام، پارک شده بودند. قبل از آن که جوخه اعدام، به قصد کشت، به آن ها شلیک کند، احکام صادر شده را برای آن دختران و پسران می خوانده اند.
۸۴. این کودک هم چنین از آن چه که بازجویی او را به آن مجبور کرده و در محل اعدام از او خواسته بود، برای من، پرده برداشت. بازجوی او یا کسی که برنامه انتقال خردسالان به محل اعدام، برای مشاهده اعدام ها را برنامه ریزی می کرد، او را به کناری برده و اسلحه ای را به دست این کودک داده بود. سپس، فرد دیگری اسلحه ای را به سمت پیشانی او نشانه رفته بود و سر او را به سمتی چرخانده بود که زندانیان را به ردیف کرده بودند تا اعدام کنند. آنگاه، نگهبانان به او گفته بودند که اگر نمی خواهد به خودش شلیک شود، به دختران و پسران جوان، تیر اندازی کند.
۸۵. همین اقدام بوده که آن کودک را {از نظر روانی} متزلزل کرده بود. او به من گفت که نگهبانان او را در آن اطراف می چرخاندند و در طول همه این اتفاق ها، او را می زده اند. ولی در نهایت، متوجه نشدم که آیا او ماشه را چکانده و مجبور به کشتن کسی شده است یا نه. من می دانم، که کسانی که او را دستگیر کرده بودند، با مجبور کردن او به کارهایی از این دست، او را به دیوانگی سوق می دادند.
۸۶. رفتار این کودکان، به من نشان می داد که آنان افراد ناآرام، مشوش و جسماً و روحاً مریض اند. در بند ما، ما همیشه گرسنه بودیم. وقتی که آن کودک را به بند ما آوردند، ما بخشی از آن جیره غذایی خودمان را برای او، به کنار می گذاشتیم تا به او بدهیم. اما

او، به آن ها دست نمی زد. به جای آن، در گوشه ای کز می کرد و به ما می گفت که هیچ کس اجازه و حق ندارد که به منطقه او وارد شود.

۸۷. بعضی وقت ها، نگهبانان به داخل بند می آمدند و با زور، به او دارو می دادند. نمی دانم که آن داروها برای معناد کردن وی بود یا دارویی برای التیامش.

۸۸. او تنها کودکی نبود که شاهد قساوت هایی از نوع اعدام ها بودند. من در باره موارد دیگری از این دست، بسیار شنیده ام که زندانیان جوان را مجبور به شهود یا شرکت در شکنجه ها و کشتار دیگران کرده اند. در اغلب مثال ها، کودکان و سایر زندانیان که مجبور به دیدن یا مشارکت در چنان اعمال مخوف و جنایت کارانه ای شده اند، بعدها، ناپدید گشته اند. شاید آن ها نتوانسته اند، آن چه را که مجبور به انجام دادن یا دیدنش بوده اند را تحمل کنند.

۸۹. من داستانی را در باره جوخه اعدام در زندان اوین، با جزئیات دقیق تر را از زبان یک مرد زندانی که برای مدتی به بند ما آمده بود، شنیدم. این داستان های نشان می دهد که آن نوع فجایع تا چه حدی در زندان رواج داشته است. این در حالی بود که بند ما، تنها یکی از چندین سلول های زندان بود. یقیناً در بندهای دیگر هم از این نوع جنایت ها می شده است.

۹۰. بنا به گفته های این مرد، او، به خاطر آن مسایلی که تجربه کرده بود، در زیر تنش های عصبی شدیدی قرار داشت. زمانی که او، از آن چه برای خودش اتفاق افتاده بود، می گفت، چهره اش به شکل دیوانه واری، تغییر می کرد. شاید او را به این خاطر به بند ما داده بودند که به عنوان یک مثال، در مقابل دیدگان ما باشد تا از ما زهر چشم بگیرند.

۹۱. آن مرد به ما گفت که شبی، او را از بندش، به میدان اعدام برده اند. او به ما توضیح داد که نگهبانان چگونه او را شکنجه کرده اند و او چگونه می خواسته، به همان سبب، خودکشی بکند. او همیشه، خودش را به خاطر آن چه که برایش رخ داده بود، سرزنش می کرد. اغلب آنانی که در اوین، دست به خودکشی می زنند، از این دسته افراد هستند. کسانی که در اثر اجبار، در کارهای جلادان مشارکت کرده اند.

۹۲. همان مرد مسن، به ما گفت که آن ها، او را در شبی، به بیرون و به جایی که "تپه شماره چهار" گفته می شد، برده اند. در همه جا، نور افکن قرار داده بودند. محلی را که جوخه اعدام قرار گرفته بود، روشن کرده بودند.

۹۳. اعدام ها در پس تپه چهار اتفاق افتاد. این پیر مرد به من گفت که اعدام کنندگان، نور افکن ها را روشن کردند. سپس، نور را به روی زندانیانی دست بند به دست ها داشتند، انداختند تا آنان را برای جوخه اعدام، آماده کنند. دختران و پسران با مرگ حتمی رو به رو شده بودند. همگی با هم، به خواندن و بر ضد رژیم، شعارهایی. آن گاه، اعدام گران با بیرحمی، زندانیان را تیر باران کردند.

۹۴. در نزدیکی خط آتش، چند کامیون متوسط، متوقف شده بودند. به این مرد گفته بودند؛ کسانی که برای دیدن جوخه اعدام، به آن جا آورده شده اند، تواب هستند. ولی در واقع، بسیاری از آن ها تواب نبودند. تنها به این خاطر به آن جا آورده شده بودند که آن ها را دیوانه بکنند. پیرمرد و دیگران، حمل جسد ها به عقب کامیون ها. زمانی که جسد ها را در داخل کامیون ها انباشته کردند، پیر مرد را مجبور ساختند تا شلنگ آب فشار قوی را برداشته و همه آثار خون را از کامیون تمیز کند. کامیون ها در سراسیمی تپه، پارک شده بودند. آن زاویه کج، باعث می شد تا خون بدن کشته شدگان، به بیرون جریان بیابد. آن گاه، راننده، کامیون را به

سوی گورهای دسته جمعی راند.

۹۵. مشارکت در اعدام هم زندانی ها، باعث شده بود تا او بندرت، با من یا با دیگران، صحبت می کرد. اغلب دیده می شد که او غمگین و با اندیشه های خود، تنهاست.

۹۶. هنوز خاطره یک زندانی دیگر مانند این مرد، در حافظه من تازه مانده است. روزی، زندانبانان، به زور، مرد جوان قد بلندی را به داخل sel آورده و مانند عروسک بی جانی، در گوشه ای انداخته و رفتند. در اوایل، به نظر می رسید کف پای چپ او، زخم عمیقی وجود داشت که پانسمان نشده بود. با آن که زخمش عفونت کرده بود، اما به نظر می رسید که دردی را حس نمی کند.

۹۷. بعدها متوجه شدم که علت زخم پای او، چه بوده است. مرد جوان، عادت رفتاری خشمگینانه ای با پای چپ خود داشت و آن را چنان با شدت بر زمین می سایید که سبب زخم می شد. هر نوع مزاحمت روانی، باعث می شد تا این رفتار، از او سر بزند. او به طور مرتب، چنان پایش را بر زمین می سایید که زخم پایش، دریده می شد و پوست نمی بست. زندانبانان بند ما، هرگز زخم او را درمان نمی کردند.

۹۸. در طول چند روز بعد، زندانبانان او را در زمان های معینی، به بیرون از بند می بردند تا به او، قرص بدهند. او مانند یک روبات بود و به هر شکلی که نگهبانان می گفتند، رفتار می کرد. بعد از این که چنین رفتاری برای بارها انجام گرفت، زندانبانان، قرص را به ما دادند تا خود ما آن قرص را به آن جوان بدهیم. ما میزان داروهایی که به این جوان داده می شد را کاهش دادیم. چرا که نمی دانستیم که آیا آن داروها، مواد مخدر هستند که به آرامی برای کشتن او به کار می روند یا داروهایی که او را مجنون خواهند کرد. بعد از این که یکی دو هفته، از کاهش میزان داروها گذشت، آن جوان، لب به سخن گفتن گشود. او اظهار کرد؛ درمانی را که از شکنجه گرانش دریافت می کرد، باعث می شدند که او به طور کامل، هشیاریش را از دست بدهد. زمانی که هشیاری خودش را بدست آورد، نمی دانست که در کجا بوده و به چه اعترافاتی در مورد کسانی که دوستشان داشته، از جمله نامزدش، مجبور شده است.

۹۹. البته که ما به زندانبانان، در باره کاهش میزان داروهای آن جوان، هیچ حرفی نزدیم. همیشه به آن ها می گفتیم که به طور مرتب، همه داروهای او را می دهیم. علی رغم همه اطمینان دادن های ما، زندانبانان، هر از گاهی به طور ناگهانی وارد بند می شدند. او را از بند بیرون برده و به زور، داروها را به گلوی او فرو می بردند. اما به تدریج، حال آن جوان، رو به بهبودی گذاشت. او به سخن گفتن و تعامل با دیگران پرداخت. رفتار خشمگینانه ای که ناگهان پایش را بلند کرده و بر روی زمین می کوبید و می سایید را متوقف کرد.

۱۰۰. بعد از مدت زمانی، زندانبانان، آن جوان را گرفته و بردند. هرگز متوجه نشدم که بر سر آن جوان، چه آمد.

#### انتقال از زندان اوین به قزل حصار

۱۰۱. معمولاً زندانیانی که به کمتر از یک سال، حبس شده اند، همه مدت را در زندان اوین سپری می کنند. اما این شامل حال من نشد. روزی، زندانبان به من گفت که مرا به زندان قزل حصار منتقل می کنند. چرا که اوین، با بازداشت اعضای حزب توده (ایران) پر شده بود و جای کافی برای نگه داری من، نمانده بود.

۱۰۲. من را در دل شب، به زندان قزل حصار منتقل کردند. زندانبانان، همه زندانیانی را که برای انتقال به زندان قزل حصار مشخص شده بودند، در اتوبوسی که همه پنجره هایش را با پرده پوشانده بودند، جمع کردند. گر چه چشم بند بر روی چشمان من بود اما می توانستم، اتوبوس و پرده ها را ببینم. احتمال داشت که اتوبوس های دیگری هم زندانیان دیگر را به قزل حصار منتقل کنند.

۱۰۳. زندان قزل حصار دارای سه واحد بود. واحد دوم به جرایم عمومی و نه سیاسی اختصاص داشت. در حالی که واحدهای یک و سه، زندانیان سیاسی را در خود جای داده بودند. در هر واحد، یک راهرو طولانی وجود داشت. آدم هایی که در آن جا -واحد- می گشتند، برای این که از یک طرف واحد، به طرف دیگر واحد بروند، به خاطر مسافت طولانی مسیر، به دوچرخه نیاز داشتند.

۱۰۴. به من اطلاع دادند که مابقی مدت محکومیتم را در قزل حصار سپری خواهم کرد. من را به واحد ۳ از بند ۷ (تنبیهی) واحد فرستادند. در هر سمت واحد، چهار بند وجود داشت. چهار دست راستی، بزرگ و انباشته از زندانیان بودند. چهاربند در سمت سمت دیگر، کوچک بوده و به منظور "اصلاح" زندانیانی در نظر گرفته شده بودند. زندانیانی که نماز نمی خواندند یا توبه نکرده بودند.

۱۰۵. در آن زمانی که من در قزل حصار بودم، حاج داوود رحمانی، یکی از مسئولان تحت امر لاجوردی، اداره زندان را به عهده گرفت. او به طور سیستماتیک، زندانیان را مجبور به توبه می کرد. اهداف رژیم، با آن چه که "ساواک" تحت امر شاه داشت، متفاوت بود. اگر در زمان شاه، یک زندانی را به زندان می دادند، زندانبانان با آزادی آن زندانی بعد از پایان حکم موافقت می کرد. اما هدف این رژیم یا تبدیل زندانی به یک بیمار روانی و تهی کردن شخصیت زندانیت، دیوانه کردن یا بیرون کشیدن هر نوع اطلاعات ممکن از زندانیان است.

۱۰۶. رژیم، فشار روانی بسیار سختی را بر روی زندانی ها اعمال می کرد. آن ها را با آزار و اذیت بسیار فراوان، به سمت توبه سوق می داد برای همکاری و آزار روانی زندانیان سیاسی و ایجاد تغییر در باور های سیاسی آنان.

۱۰۷. به عنوان بخشی از مراحل توبه و ملازم با تلقین و فشارهای مذهبی، زندانبانان، زندانیان را مجبور می کردند تا عبادت کنند. این کار برای شخص من، دل چسب نبود. زندانیان را مجبور می کردند تا عبادت کرده یا عبادت دیگر زندانیان را تماشا کنم.

۱۰۸. زندانیان تواب، با زندانیانی که توبه نکرده بودند، رفتار بد مستمری داشتند. در طول محکومیت من، رفتار و روش ها برای توبه گزایی زندانیان، فشارهای مداوم مسئولان زندان، به طور روز افزون، بدتر می شد. زندانبانان، توابانی که در گذشته جزو مجاهدین، توده و دیگر گروه های سیاسی بودند را می آوردند تا برای ترساندن زندانیان توبه نکرده، از آن ها استفاده کنند. توابان، واقعا می خواستند به رؤسای زندان نشان بدهند که آن ها مانند ما و بقیه، زندانیان سیاسی نیستند. آن ها، ما را لعنت می کردند، کتک می زدند، به ما فحش می دادند. از ما به زندان گزارش می کردند. حتی در باره فعالیت های ما، دروغ می گفتند. زندانیانی که توبه نکرده بودند را مجبور می کردند تا تمام روز را سر پا بایستند و از دست کتک هایی که توابان می زدند، عذاب می کشیدند. آن ها، رفتاری کثیف اعمال زندانبانان داشتند.

۱۰۹. تعداد زندانیان بسیار بیشتر از تعداد نگهبانان بودند ولی ما نمی توانستیم با آن ها مبارزه کنیم. چرا که ما، از آن چه که ممکن بود، آن ها انجام دهند، بیمناک بودیم. زندانبانان باتوم داشتند و پوتین پوشیده و ما را تا سر حد مرگ می زدند.

۱۱۰. مسئولان زندان، در باره زندانیانی که دوره محکومیت آن ها رو به اتمام بود؛ گزارش هایی را از زندانیان تواب، دریافت می کردند.

داود رحمانی از توابعها سوال می کرد که آیا آن ها، هر زندانی بخصوصی را تایید می کنند یا نه. همان طور که انتظار می رفت، جواب توابعها، در اغلب اوقات در باره ما منفی بود.

۱۱۱. بعضی وقت ها، به همراه دیگر زندانیان از ما خواسته می شد که در واحد یک و یا سه که راهرو طولانی و بزرگی داشت و به راحتی ۳۰۰۰ تن را در خود جای می داد بنشینیم. در هر چند متری آن راهرو یک تلویزون را گذاشته بودند و از ما خواسته می شد تا بر روی زمین بنشینیم. بعد چندین زندانی در مصاحبه ای شرکت می کرد و مصاحبه آنان توسط تلویزون مدار بسته هم زمان برای ما پخش می شد.

۱۱۲. برای زندانیانی که گزارش های خوب در باره آن ها به مقام های زندان نرسیده بود، مصاحبه، بسان محاکمه بود. مصاحبه گر داود رحمانی تلاش می کرد تا مصاحبه شونده را در مقابل دوربین و همه زندانیانی که در تالار بزرگ زندان، شاهد بودند، بشکند. در مقابل، با زندانیانی که با توابعها هم کاری کرده بودند و گزارش های مطلوبی در باره آن ها به مقام های زندان رسیده بود، رفتار متفاوتی انجام می گرفت. در مقابل دوربین، آن ها همه آن چه را که مصاحبه گر در باره آن ها می گفت را می پذیرفتند. در مقابل آن، مصاحبه گر اعلام می کرد که زندانی آزاد شد. آن گاه، آن زندانی را به اوین می بردند تا آزادش کنند.

۱۱۳. زندانبانان به من گفتند که نامم در لیست نام هایی خواهد بود که برای مصاحبه صدا زده می شوند. آن چه که رخ داد، این بود که نام همه را یکی یکی صدا زدند و حاج داوود رحمانی به همه این زندانیان لعنت کرده و آن ها را به محک امتحان گذاشت. توابعها بلند شده، اشکال می تراشیدند و اظهارات مسخره ای در مخالفت با زندانیان ابراز می کردند. اتهامات آن ها شامل چرندیاتی مانند آن بود که فلان زندانی، در تاریخ فلان، با فلان یکجا غذا خورد. در طول سوال و جواب ها، رحمانی به همراه محافظانش، در تالار بزرگ، قدم می زد. تنها زمانی می ایستاد یا می نشست که شخصی می خواست بازجویی کرده یا اتهامی را به یک زندانی وارد کند.

۱۱۴. زمانی که رحمانی به سراغ من آمد، بر خواستم و گفتم که مصاحبه نخواهم کرد. او بر سر من نعره کشید و گفت که من برای مصاحبه تحت فشار نیستم ولی باید تا ابد، در زندان بمانم. بعد از آن خشم، بدون این که نام من را صدا کنند، رحمانی به مصاحبه ها پایان داد.

۱۱۵. از آن شب به بعد، زندانیان توبه کرده، زندگی در زندان را برای من و زندانیانی که توبه نکرده بودند، بدتر از گذشته کردند. آن ها، زندانیان سر سخت را در سلول انتهای بند که به توابعها نزدیک بودند، ساکن کردند. توابعها به طور تنفر آوری بو می دادند. سلول ها، چهار متر در چهار متر بود و به جای در، نرده آهنین داشت. من و ۳۹ نفر دیگر در یک سلول انفرادی می توانستیم از میان نرده ها، سلول مقابل را ببینیم. توابعها، در نیمه های شب، به سلول ما ها می آمدند و ، به زدن من با مشت و لگد می پرداختند. چشم بند، روی چشمان من بود. برای همین، نمی دانستم که هر کدام از لگد یا مشت ها، چه هنگام و از کدام سمت، به طرف من می آیند. همین امر، باعث شدیدتر شدن دردهای ضربه ها می شد. چرا که خودم را برای آن ضربه ها، آماده نمی کردم.

۱۱۶. این نوع رفتار ها تا تابستان ۱۳۶۳ دوام یافت تا آن که {آیت الله} منتظری اصلاحاتی را در اداره زندان ها و زندان اوین اعمال کرد.

### فعالیت های فرستادگان منتظری و آزادی از زندان

۱۱۷. در سال ۱۳۶۳ بود که یک گروه از روحانیون و دولت مردان جوان، به زندان قزل حصار آمده و برای همه زندانیان سخنرانی کردند. لحن آن ها متفاوت از پیشینیان شان بود. آن ها از نفرین و زبان هتاک استفاده نمی کردند. آن ها گفتند که از طرف دفتر منتظری آمده اند.

۱۱۸. به طور کلی، روش آن ها از منش قاتلانہ رحمانی انتقاد داشت و متفاوت بود. شنیدیم که آن ها، "پاسداران" نوی را برای کار، به زندان آورده اند. این پاسداران جدید که با پاسداران قبلی لاجوردی بر سر چگونگی رفتار با زندانیان، و رفتن لاجوردی و رحمانی درگیر شده بودند.

۱۱۹. پس از این که یک سال محکومیت من در زندان به پایان رسیده بود، ۱۳ ماه دیگر هم به عنوان "ملی کش" در زندان نگه داری شدم. در همین قزل حصار بود که اعضای دفتر منتظری آمده و با "ملی کش"ها در باره موضوع پرونده هایشان، گفت و گو کردند.

۱۲۰. من در مورد موضوع پرونده خودم با نمایندگان آیت الله منتظری، دو بار گفت و گو کردم. اندکی بعد، به من خبر دادند که آزاد خواهم شد. باور کردن این خبر، برایم دشوار بود. چرا که من توبه نکرده بودم و نه وانمود کرده بودم که توبه کرده ام تا آزاد شوم. من در مصاحبه شرکت نکرده بودم. مقام های زندان به صراحت به من گفتند که آزادیم، صدقه ای از طرف منتظری به خاطر نگه داری بیش از دوران محکومیتم در زندان است.

۱۲۱. مسئولان زندان، سه روز بعد از این که آن خبر را دریافت کردم، مینی بر این که اشیاعم را جمع کنم، دلالت بر آن داشته که من باید به زندان اوین برمی گشتم.

۱۲۲. من در میان آن دسته زندانیانی بودم که منتظری و افراد او، آزادشان کردند. ما به اوین برگردانده شدیم. بعد از این که دو روز را در راهروهای ساختمان مرکزی اوین خوابیدیم، با گذاشتن وثیقه که سند زمین و یک منزل بود از زندان آزاد شدم.

۱۲۳. با مینی بوسی به پارک نزدیک لونا پارک رساندند. در طول سالها قبل، بچه ها در این پارک بازی می کردند. به عنوان محلی برای آزادی زندانیان اوین تبدیل شده بود. من به همراه سه زندانی دیگر، سوار یک اتومبیل مسافر کش شدیم. هر کس، در نزدیکی مسیرش، در جنوب تهران پیاده شده. بعد از آن ما را مجبور کردند تا هر ماه، به "کمپته" یا به اوین رفته و به یک سری از سوال ها پاسخ بدهیم.

### دستگیری دوم

۱۲۴. در زمستان سال ۱۳۶۶ می خواستم به طور غیر قانونی، از ایران خارج شوم. من به دلیل فعالیت های ضد رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی مورد پیگرد قرار گرفتم. راه چاره ای جز خروج محرمانه از ایران نداشتم. چون سابقه زندان سیاسی داشتم. به همین دلیل، رژیم به من، {پاسپورت} نمی داد. من در راه توسط وزارت اطلاعات بازداشت شدم.

۱۲۵. در اوین، از من در باره روابط من با گروه ها بازجویی می شد. بازجویان، از من می پرسیدند که آیا به رابطه ام با آن گروه ها پایان داده ام و یا نه. به هر حال، بعد از حدود یک هفته یا ده روز، من را به سلول انفرادی بردند. این جا، محلی بود که من شکنجه های بدتری را نسبت به بار اولی که به اوین آورده و شکنجه شده بودم، متحمل شدم.



۱۲۶. در یکی از همان شب‌ها، در نیمه‌های شب بود که سه یا چهار تن به سلول من وارد شدند و به من حمله ور شدند. چند تن از آن‌ها دستان من را گرفتند و چند تایی دیگر، با آن چاقوها، شکم من را پاره کردند. نمی‌توانم به خاطر بیاورم که بعد از آن، چه اتفاقی افتاده است. بعداً در بهداری زندان، به هوش آمدم و دیدم که جاهای از بدنم را را پانسمان کرده‌اند. خون هم به بازوی من تزریق می‌شد.

۱۲۷. اغلب، زمانی که زندانی‌ها سیاسی، در زیر شکنجه‌ها می‌میرند، زندانبانان می‌گویند که او به دست خودش کشته شده است. چه خودش را حلق آویز کرده باشد یا با خوردن داروهای زیاد، خودش را کشته باشد. در حقیقت، در این دوره کوتاه که در اوین تحت شکنجه‌ها بودم، شکنجه‌ها من را به اقدام به خودکشی سوق دادند. احساسی که بعد از حمله با چاقو داشتم. شوک و استرس طولانی مدت بود و این احساس ترس منجر به مشکل روان عمیق برای من شد. خوب بخاطر می‌آورم آن روزی را که در تخت بهداری دراز کشیده بودم و خواستم با بیرون کشیدن سوزن خون از بازویم، به زندگی خودم پایان دهم.

۱۲۸. برای بار دوم، در همان دورانی که در اوین بودم، دست به خودکشی زدم. در تخت بهداری دراز کشیده بودم که متوجه پریز برق روی دیوار شدم. تصور کردم که تکه فلزی را بدست آورم. وقتی کسی در آن اطراف نیست، آن را در پریز برق فرو کنم.

### آزادی برای بار دوم

۱۲۹. اردیبهشت یا خرداد ماه ۱۳۶۷ بود که یک مسئول وزارت اطلاعات در زندان اوین، به من اعلام کرد که رسیدگی به تقصیر من، در قلمرو حوزه قضایی زندان اوین نیست. او گفت که اکنون پرونده من، یک پرونده عادی است که در آن، بدون اجازه قانونی، می‌خواستم از کشور خارج شوم. به همین خاطر، من را به محلی که در آن جا دستگیر شده بودم، برخواهند گرداند و به پرونده من در آن جا رسیدگی خواهد شد. من را به آن جا برگرداندند و بعد از آن من آزاد شدم.

پایان